

مجله علمی - پژوهشی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان

دوره دوم، شماره بیست و هشتم و بیست و نهم

بهار و تابستان ۱۳۸۱، صص ۱۱۲ - ۸۹

تحلیل و مقایسه منظومه یوسف و زلیخای جامی با

قصه یوسف^(ع) در قرآن کریم

دکتر محمود براتی*

چکیده

قصه پرداززی در اقسام ادبیات حماسی، غنایی و تعلیمی به عنوان شیوه ای مؤثر به کار رفته است و در بیان حکمت و عرفان و دانش و برهان دستمایه شاعران و نویسندگان بوده است و چون نیک بنگریم این شیوه در ادبیات ما از دولت قرآن بسیار برخوردار شده است.

قصه یوسف و زلیخا چه به صورت مضمون های شاعرانه و چه منظومه های حماسی، غنایی و تعلیمی در ادبیات ما مجال ظهور یافته است که در این مقاله ضمن اشاره بدانها یکی از منظومه های غنایی یعنی منظومه یوسف و زلیخای جامی در مقایسه با قصه یوسف^(ع) در قرآن تحلیل و بررسی شده است و برخی عناصر داستانی و نکات عرفانی در اثر جامی مورد توجه قرار گرفته است.

واژه های کلیدی

ادبیات غنایی، قرآن، یوسف و زلیخا، انسان کامل حماسه پهلوانی، انسان کامل حماسه عرفانی، پیرنگ، طرح، نیرنگ، خواب، تعبیر خواب، شأن معشوقی، شأن عاشقی.

يَا مَنْ رَدَّ عَلَيَّ يَعْقُوبَ (دعای ام داوود)

أَحْسَنُ الْقَصَصِ^۱

در گستره ادبیات فارسی قصه یوسف نقشی روشن و رنگین افکنده است هم به دلیل جاذبه‌های قرآنی و وحیانی آن و هم به سبب کشش‌های خاص عاطفی و محبت و عشقی که دستمایه‌ای مضمون‌ساز و دل‌انگیز برای شاعران بوده است.

کمتر دیوان شعری را می‌توان یافت که اشارت و عبارت و تلمیح و استعارتی به این زیباترین داستان و زیباترین انسان نداشته باشد. نقشی که قصه یوسف و زلیخا در ادبیات در افکنده بسیار گسترده و جذاب است، غیر از منظومه‌های مستقلی که از یوسف و زلیخا به زبان فارسی سروده شده است، در دیگر آثار شعرا و نویسندگان نیز بیش و کم به اشکال گوناگون و برداشتهای مختلف از زندگی یوسف صدیق به مضمون‌پردازی پرداخته‌اند و از یوسف و به تبع آن زلیخا و یعقوب ذکری به میان آورده‌اند. برای مثال در غزلیات شمس بیش از دویست و هفتاد بار، در مثنوی مولانا بیش از هشتاد بار، در دیوان عطار سی بار و در منطق‌الطیر حدود پنجاه بار، در آثار سعدی حدود سی بار، در دیوان صائب بیش از چهل بار، و در آثار نظامی، دیوانهای سنایی، خاقانی، حافظ و دیگر شاعران، نام یوسف به‌طور مستقیم به کار رفته یا اشاراتی شده است که ذکر هر یک در این مجال نمی‌گنجد ولی به‌طور اجمال موضوعاتی چون - چاه یوسف، پیراهن، دلو، حسن، خواب و ملک و هجران و زندان و... از قصه یوسف مورد توجه بیشتر قرار گرفته است. برای نمونه ذکر برخی از آنها لازم به نظر می‌رسد:

نگارینا شنیدستم که گاه محنت و راحت

سه پیراهن سلب بوده است یوسف را به عمر اندر

یکی از کید شد پر خون، دوم شد چاک از تهمت

سوم یعقوب را از بوی روشن کرد چشم تر

رودکی

والله چو گرگ یوسفم والله بر خیره همی نهند بهتانم

اگر تو داری حسن و ملاححت یوسف چرا چو یوسف من مانده‌ام ز عشق به‌چاه

مسعود سعدسلیمان

صورت و معنا کنون آوازه مدحت شنید از دهان من برآید چون رخ یوسف ز چاه
عثمان مختاری
از عمد سر چاه زنخدان نیپوشید تا یوسف گمگشته درآمد به چه افتاد
گرگ پیرند همه پرده‌دران یوسفی بر سر بازار کجاست
عطار

پیراهنی که آید از او بوی یوسفم

ترسم برادران غیورش قبا کنند

من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم

که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را

عزیز مصر به رغم برادران غیور

ز قعر چاه برآمد به اوج ماه رسید

الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور

پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی

حافظ

از حدیث دلگشا صائب دهن را دوختن

یوسف پاکیزه‌دامان را به زندان کردن است

صائب

قصه یوسف که این گونه در ادبیات فارسی مضمون‌ساز شده است به تدریج به صورت یک داستان دل‌انگیز و عشقی درآمد است و منظومه‌های غنایی یوسف و زلیخا از آن سر برآورده است.

پیشینه این داستان به تورات و قرآن کریم باز می‌گردد. مرحوم دکتر عبدالرسول خیامپور تفاوت‌های داستان یوسف و زلیخا را در این دو منبع و حیاتی بیان نموده است، سپس منظومه‌های مشهور یوسف و زلیخا را در زبان فارسی و ترکی مورد توجه قرار داده است، همچنین نقش تفاسیر قرآن و تواریخ انبیا را در گسترش و پر حجم شدن داستان از راه آشکار شدن نکات پوشیده و ناگفته کتابهای آسمانی بازگو کرده است.

مرحوم خیامپور درباره ورود قصه یوسف و زلیخا در شعر و آثار منظوم چنین بیان داشته است «البته این داستان شیرین که از طرف مفسران و نویسندگان قصص انبیا

رو به تکامل رفته به حد نهایی کمال رسیده، نمی‌توانست در چهارچوبه نثر محصور بماند چنانکه می‌بینیم از دوره سامانیان گرفته تا اواخر قرن سیزدهم هجری شعرای ایران یکی پس از دیگری بر نظم این قصه همت گمارده و آثار فراوانی راجع به این موضوع به وجود آورده‌اند که فعلاً در حدود سی منظومه از آنها برای ما معلوم است.» (۴/ص ۲۲).

در اینجا از آن همه منظومه‌های یوسف و زلیخا اعم از بر جای مانده یا به نام مانده فقط به مقایسه قصه یوسف در قرآن و منظومه شاخ و برگ یافته و گسترده شده یوسف و زلیخای جامی می‌پردازیم که از امتیازات بیشتری نسبت به دیگر منظومه‌ها از این دست برخوردار است، زیرا جامی به‌عنوان خاتم‌الشعرا در قرن نهم توانسته با ابتکار و جامع‌گرایی بر دیگر منظومه‌پردازان یوسف و زلیخا که بعد از وی آمده‌اند تأثیر گذاشته و پس از او اغلب منظومه‌های یوسف و زلیخا جز یکی دو تا به وزن منظومه وی سروده شده است و پیرنگ آن داستان را دارد. از این رو منظومه یوسف و زلیخای جامی یکی از نمونه‌های بارز ادبیات غنایی به‌شمار می‌رود، چون مطالبی را که به اصل داستان پیوند زده به جذابیت و گستردگی آن افزوده است. البته همه این افزودنیها ابتکار جامی نیست بلکه داستان حضرت یوسف از هنگامی که به وسیله مفسران و مورخان و نویسندگان قصص انبیا تبیین شده و گسترش یافته است، کم‌کم قسمتهای سایه روشن و ایجاز‌گونه آن تحت تأثیر داستانهای دیگر و منظومه‌های غنایی ادبیات پررنگ‌تر و مفصل‌تر گشته است و از شکل قصه یوسف به داستانی عاشقانه و غنایی بدل شده و گسترش یافته است. در ادبیات فارسی منظومه‌های فراوانی از این نمونه در دست است که مشهورترین آنها عبارت‌اند از:

۱- یوسف و زلیخا منسوب به فردوسی که اغلب محققان و صاحب‌نظران این انتساب را با قراین و شواهد کافی رد کرده‌اند (۴/۲۴ به بعد).

۲- یوسف و زلیخا خواجه مسعود قمی (وفات ۸۹۰)

۳- یوسف و زلیخای عبدالرحمن جامی که در این مقاله درباره آن سخن به میان خواهد آمد.

۴- یوسف و زلیخای ناظم هروی (متوفی ۱۰۸۱)

۵- یوسف و زلیخای جوهری تبریزی (متوفی ۱۱۹۴)

۶- یوسف و زلیخای آذر بیگدلی (متوفی ۱۱۹۵)

۷- یوسف و زلیخای شعله گلپایگانی قرن دوازدهم

۸- یوسف و زلیخای شهاب ترشیزی ۱۲۱۵

۹- یوسف و زلیخای خاوری (قرن ۱۳) و غیره.^۲

قصه یوسف در قرآن

قرآن چون کلام خداست به مصداق خیر الکلام ماقّل و دلّ در کمال ایجاز بیان شده است. اولاً نام داستان، یوسف و زلیخا نیست بلکه تحت عنوان سوره یوسف قصه زندگی یوسف شکل گرفته و نامی نیز از زلیخا در قرآن به میان نیامده است.^۳

اجمال و خلاصه واقعه حدوداً بر اساس تفاسیر قرآن مجید از این قرار است که یوسف^(ع) شبی یازده ستاره و ماه و خورشید را به خواب دید که او را سجده می کردند. یعقوب^(ع) خواب او را تعبیر کرد و از وی خواست که بر برادران نقل نکند، اما برادران سرانجام بر وی و محبت پدر به او حسد بردند و به حيله او را به صحرا برده در چاه افکندند و پیراهن خون آلود او را برای پدر آورده، اظهار داشتند که یوسف را گرگ دریده است. کاروانی که عازم مصر بود و از آن حوالی می گذشت وی را از چاه برکشید و به مصر برد و به معرض فروش گذاشت. عزیز مصر که مردی عنین بود، به اصرار همسر نیکویش (زلیخا) او را خرید و به زن گفت او را گرامی دار تا چون بزرگ شود به فرزندی گیرمیش. یوسف در دربار عزیز مصر بالید و خداوند به او علم تعبیر خواب درآموخت. در این میان زلیخا بر او دل باخت و وی را به خویشتن فراخواند. یوسف امتناع کرد و از پیش او گریخت و زن از پی او همی دوید و جامه او بگرفت و از پشت درید که ناگاه شویش از راه رسید و هر دو خجل شدند. زلیخا یوسف را به سوء نظر متهم کرد و از شوی خواست وی را به زندان افکند. زنان شهر زلیخا را بر عشق این غلام ملامت کردند. زلیخا آنان را به خانه فراخواند و یوسف را به مجلس بنشانند، چون ایشان پس از غذا هر یک ترنجی و کاردی به دست گرفتند، یوسف از در درآمد. اینان کارد بر ترنج نهاده بودند چنان در یوسف خیره بماندند که دست خویش ببریدند و آگاهی نداشتند که هوش از ایشان بشده بود. زلیخا گفت این آن است که مرا ملامت کردید از بهر وی و زنان به زیبایی یوسف اقرار کردند. چون یوسف به زندان می افتد، خوانسالار و شرابدار عزیز نیز در زندان خواب خود را بر یوسف نقل کردند. شرابدار گفت: در خواب

دیدم که انگور فشاردم و شیربه کردم. خوانسالار گفت: من دیدم که طبق نان بر سر نهادم و مرغان هوا آن را می‌خورند. یوسف تأویل کرد که شرابدار زنده می‌ماند و به سرکار خود باز می‌رود و خوانسالار را بر دار می‌کنند و مرغان هوا گوشت وی بخورند. یوسف در این میان از یاد خدا رفت و به شرابدار گفت: پیش خداوندت از من یاد کن شیطان او را فراموشی داد تا یوسف هفت سال در زندان بماند، در آن سال عزیز مصر به خواب دید که هفت گاو چاق بیامدند و هفت گاو لاغر را بخوردند، هیچ کس نتوانست تأویل آن بازگوید. ناگاه شرابدار را از یوسف یاد آمد. خواب ملک پیش او بردند گفت: هفت سال بگذرد با فراخی و نعمت و پس از آن هفت سال بیاید که قحطی و خشکسالی باشد.

عزیز این تأویل پسندید. یوسف خزینه‌دار ملک شد و در سالهای قحط گندم می‌فروخت. یعقوب از غم دوری فرزند نابینا شده بود، پسران خویش را بفرستاد تا از مصر گندم بیاورند و بنیامین را به یادگار برادر نزد خویش نگاه داشت. برادران بدون اینکه یوسف یادشان باشد به مصر آمدند، یوسف آنان را بشناخت و گندم بدان شرط به آنها فروخت که بار دیگر برادر کهنتر را همراه بیاورند.

بار دوم که برادران با برادر کهنتر برای خرید گندم به مصر آمدند، یوسف هنگام کشیدن گندم کیل در جوال بنیامین گذاشت و او را نزد خود نگاه داشت، بعد یوسف پیراهن خود به برادران داد که وقتی آن را به یعقوب دادند بوی یوسف را بشناخت و بینایی خویش باز یافت و شادیه‌ها کرد و با پسران به مصر رفت و در آنجا نعمت و عزت یافت.^۴

در یک مقایسه می‌توان حجم داستان را در قرآن کریم و منظومه یوسف و زلیخای جامی با یکدیگر سنجید و میزان مطالبی که در داستان یوسف و زلیخا و قصه یوسف در قرآن است دریافت و به اعجاز قرآن بیشتر پی برد. تعداد آیات سوره یوسف در قرآن ۱۱۱ آیه است و تعداد کلمات به کار رفته در سوره در کل ۱۷۳۶ کلمه است. در حالی که تعداد کلمات منظومه یوسف و زلیخای جامی حدود چهل و نه هزار کلمه تخمین زده می‌شود که تقریباً ۲۸/۵ برابر تعداد کلمات قرآن (سوره یوسف) است.

از تعداد ۱۱۱ آیه سوره یوسف فقط ۱۳ آیه یعنی از آیه ۲۲، وَرَاوَدْتُهُ التی... تا آیه ۳۵، ثُمَّ بَدَأْهُمْ مِنْ بَعْدِ... به ماجرای زلیخا اختصاص دارد. در قرآن نامی از زلیخا برده نمی‌شود و فقط با اشاره «آن زن» خوانده می‌شود. در حالی که نام یوسف بیست و یک بار

در این سوره آمده است و شخصیت اصلی و محوری داستان است. این نشان می‌دهد که در قصه یوسف، زلیخا فقط یک شخصیت کناری و زمینه‌ای است و داستان بیشتر گرد محور عفاف و عظمت یوسف می‌گردد و در پایان نیز نتیجه داستان را عبرت معرفی می‌کند و چنین می‌فرماید لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ... در حالی که در داستان (منظومه) یوسف و زلیخا^۵ محور عشق است و جامی این نکته را در همان اوایل داستان یادآوری می‌کند.

بحمدالله که تا بودم در این دیر	به راه عاشقی بودم سبک‌سیر
چو دایه اشک من بی‌نافه دیده	به تیغ عاشقی نافم بریده
چو مادر بر لبم پستان نهاده است	ز خون خواری عشقم شیر داده است
اگر چه موی من اکنون چو شیر است	هنوز آن ذوق شیرم در ضمیر است
به پیری و جوانی نیست چون عشق	دمد بر من دمام این فسون عشق
بـنه در عشق‌بازی داستانی	که باشد از تو در عالم نشانی

(۳ / ص ۵۹۴)^۶

از اینجا معلوم می‌شود که خط‌مشی منظومه کم‌کم از قصه یوسف فاصله می‌گیرد و شاعر می‌کوشد ضمن بیان داستان، ظرایف بینش و دانش خود را در داستان بگنجاند. عشقی که جامی در صدد تبیین آن است از حسن و جمال برخاسته، آن حسنی که ازلی است و به معشوق حقیقی اختصاص دارد و گاه‌گاه جلوه‌هایی از آن از روزن وجود مخلوق و در آینه هستی جلوه‌گر می‌شود زیرا: «نکور رو تاب مستوری ندارد» و جمال اوست که هر جا جلوه کرده است.

چو هر جا هست حسن اینش تقاضاست	نخست این جنبش از حسن ازل خاست
برون زد خیمه ز اقلیم تقدس	تجلی کرد بر آفاق و انفس
ز هر آینه‌ای بنمود رویی	به هر جا خاست از وی گفت‌وگویی
از آن لمعه فروغی بر گل افتاد	ز گل شوری به جان بلبل افتاد
سر از جیب مه کنعان بر آورد	زلیخا را دمار از جان بر آورد
جمال اوست هر جا جلوه کرده	ز معشوقان عالم بسته پرده
به عشق اوست دل را زندگانی	به عشق اوست جان را کامرانی

دلی کو عاشق خوبان دلجوست اگر داند و گرنی عاشق اوست
همان بهتر که هم در عشق پیچیم که بی این گفت‌وگو هیچیم هیچیم^۷
(۳/ص ۵۹۳)

بنابراین جامی طوطی طبع خویش را برای بیان دو موضوع دلکش حسن یوسف
و عشق زلیخا به سخن در می‌آورد و می‌کوشد احسن‌القصص را به بهترین وجه بازگو کند
و در حریر شعر پیچد.

چو طوطی طبع را سازم شکرخا ز حسن یوسف و عشق زلیخا
خدا از قصه‌ها چون احسنش خواند به احسن وجه از آن خواهم سخن راند
(۳/ص ۵۹۵)

محور قرار گرفتن عشق باعث شده است که داستان به دنبال انگیزه‌ها و عوامل
مختلف حوادث موضوعاتی ذوق‌پسند و دلنواز را در خود جای دهد که اغلب آنها در
قرآن نیست. برای مثال چند نمونه از حوادث و موضوعات افزوده شده به داستان ذکر
می‌شود:

۱- در منظومه یوسف و زلیخای جامی، زلیخا از همان ابتدای داستان حضور دارد، به این
صورت که به دنبال گمشده‌ی ناپیدای خویش می‌گردد و ندایی درونی او را به سوی عشقی
ملامت‌خیز و سلامت بر دار می‌کشاند و این راز نهفته چون فتنه خفته در خواب بر زلیخا
مکشوف می‌گردد. زلیخا جمال یوسف را در خواب می‌بیند و عاشق او می‌شود ولی
چون نمی‌داند کیست و در کجاست کارش به مرز جنون نزدیک می‌شود، تا اینکه در
نوبت سوم خواب دیدن، نام و مقام یوسف بر وی آشکار می‌شود و تا حدودی گره از کار
فرو بسته‌ی او می‌گشاید و چون دختر شاه مغرب است به دنبال مطلوب خویش می‌گردد تا
در می‌یابد که عزیز او در مصر است. بنابراین با این گمان طی مراسمی به عقد عزیز مصر
در می‌آید اما چون وارد مصر می‌شود ناگهان می‌بیند کسی که به عقد او در آمده معشوقی
نیست که سالها محنت محبت و عشق او را کشیده و در خواب بر او جلوه کرده است. از
این‌رو دل‌تنگ و نومید می‌شود ولی از روی ناچاری داغ فراق یوسف را بر دل می‌نهد و
وصال خوش طالع وی را در خیال می‌پرورد. این اتفاق در حالی می‌افتد که یوسف کودکی
بیش نیست و هنوز حسد برادران غیورش پیراهن او را قبا نکرده است.

۲- جامی یکی از دلایل حسد برادران یوسف را این می‌داند که در خانه یعقوب درختی بود که هر گاه فرزندی برای یعقوب به دنیا می‌آمد شاخه‌ای می‌داد و وقتی فرزند بزرگ می‌شد یعقوب از آن شاخه چوبدستی برای آن فرزند می‌ساخت ولی پس از تولد و رشد یوسف شاخه‌ای از آن درخت برای یوسف نروید و یوسف از پدر خواست که از خدا بخواهد تا از درختان بهشتی چوبدستی برای او بیاورند، پس به دعای یعقوب جبرئیل برای یوسف عصایی از سنگ‌گران قیمت و نیالوده به رنگ روغن و زنگ برای وی آورد. چو شد یوسف از آن تحفه قویدست
 برایشان آن عصا از دست هستی
 ز حسرت حاسدان را پشت بشکست
 گرانترا آمد از صد چوبدستی
 به خود بستند از آن هر یک خیالی
 نشاندهند از حسد در دل نهالی

(۳/ص ۶۳۴)

۳- یوسف وقتی به مصر می‌رسد برای شست‌وشوی بدن از غبار راه به کنار رود نیل می‌رود، در اینجا جامی در وصف زیباییهای یوسف داد سخن می‌دهد و همچون نظامی که شیرین را در چشمه وصف می‌کند او نیز این بخش را در مخملی از خیال می‌پیچد و زیباییهای یوسف را وصف می‌کند، به‌گونه‌ای آشکار مشابتهای زیادی بین این قسمت با داستان خسرو و شیرین می‌توان یافت.

به حکم مالک آن خورشید تابان
 به زیر پیرهن برد از برون دست
 به سوی نیل شد حالی شتابان
 کلاه زرفشان از فرق بنهاد
 کشفید آنگه چنان پیراهن از فرق
 نمود آن دوش و بر از عطف دامن
 سخی را پرده نیلوفری بست
 ز زرین بیضه خود زاغ شبزاد
 که جیبش غرب مه شد دامنش شرق
 چنان کز دور گردون صبح روشن
 چو سیمین سروی آمد بر لب نیل
 که شد نیل از قدوم آن مه آباد
 ز پابوسش من آسودی چه بودی
 به رود نیل ریزد چشمه خویش...

(۳/ص ۶۴۵)

به همین صورت تا شست‌وشوی بدن و پوشیدن لباس با بیانی زیبا بر حجم داستان می‌افزاید.

۴- جامی برای اینکه عشق یوسف را فراگیر نشان دهد داستانی ترتیب می‌دهد که در آن دختری زیباروی و ثروتمند به نام بازغه بدون دیدن جمال یوسف وقتی آوازه زیبایی یوسف را می‌شنود، ویس‌وار عاشق وی می‌شود و به دیدار او می‌شتابد و از حقیقت به مجاز می‌رسد.

نه تنها عشق از دیدار خیزد بسا کین دولت از گفتار خیزد

(۳/ ص ۶۵۰)

در ضمن این داستان دختر زیباروی در دیدار با یوسف با او به گفت‌وگو می‌پردازد و از آفریننده آن همه زیبایی در سیمای یوسف سؤال می‌کند. جامی از زبان یوسف فصلی در توحید و وحدت وجود بیان می‌کند.

بگفتا صنعت آن صانعم من	که از بحرش به رشحی قانعم من
فلک یک نقطه از ملک کمالش	جهان یک غنچه از باغ جمالش
ز نور حکمتش خورشید تابی	ز بحر قدرتش گردون حبابی
جمالش پاک بود از تهمت غیب	نهفته در حباب پرده غیب
ز ذرات جهان آینه‌ها ساخت	ز روی خود به هر یک عکسی انداخت
به چشم تیزبینت هر چه نیکوست	چو نیکو بنگری عکس رخ اوست
چو دیدی عکس، سوی اصل بشتاب	که پیش اصل نبود عکس را تاب

(۳/ ص ۶۵۲)

این بخش داستان نیز شبیه به داستان سیاوش است با این تفاوت که سیاوش انسان کمال یافته در حماسه پهلوانی و یوسف انسان کامل در حماسه عرفانی است؛ بدین سبب آنگاه که از آفریننده وی سؤال می‌شود وی پاسخ می‌دهد من و زیبایی من آفریده خداست. جامی چنانکه در لمعه نخست اشعة اللمعات خود آورده است «عشق در مقر عز و مقام وحدت خود از تعین یعنی تعین عاشقی و معشوقی منزه است و در حریم عین خود از بطون که صفت عاشق است و ظهور که صفت معشوق است» (۲/ ص ۳۹) بنابراین در منظومه یوسف و زلیخا، یوسف شأنی معشوقی دارد و زلیخا شأن عاشقی، این یوسف خوشنام با شأن معشوقی بر سکوی استغنا ایستاده است و در حماسه عرفانی انسان کاملی است که هیچ هوسی دامن او را نمی‌آلاید و به هیچ ننگی تن در نمی‌دهد، گرچه یکی دو بار ترک اولایی از او سر زده است، یک بار وقتی در زندان جسم و جاننش

کاهیده به شرابدار سلطان امید می‌بندد، که غیرت حق زبان ذکر شرابدار را می‌برد و او فراموش می‌کند از یوسف در محضر عزیز ذکری به میان آورد و بار دیگر ترک اولایی است که در تفاسیر آمده است و یوسف در اوج قدرت و عزت در برابر پدر در فروتنی تأخیر می‌کند و پیرو تأویل خواب او، پدر بر او کرنش می‌کند و همین باعث می‌شود که از نسل یوسف پس از وی پیامبری پدید نیاید. که البته این با همان شأن یوسف نیز همخوانی دارد زیرا او جلوه جمال حق است و مستوجب کرنش دیگران و بنا بر قول برخی عرفا در تفسیر احسن القصص، یوسف احسن الناس است و قصه او در قرآن از جهت اشمال بر عجایب و حکمتها و کیفیت محبت و اسرار عشق و مودت بهترین قصه‌هاست (۷/ ص ۳).

۵- بخش دیگری که مناسب داستان در ضمن آن گنجانده شده، شبانی کردن یوسف است که بنا بر خواست او زلیخا برایش گله‌ای فراهم می‌آورد تا شبانی گله را بکند زیرا هیچ پیامبری نبوده است که شبانی نکرده باشد تمرینی برای هدایت خلق.

به حکم آنکه امت‌پروری را	شبان لایق بود پیغمبری را
ز یوسف با هزاران کامرانی	همی زد سر تمنای شبانی
زلیخا آن تمنا را چو دریافت	به تحصیل تمنایش عنان تافت.

(۳/ ص ۶۵۸)

۶- در داستان یوسف و زلیخای جامی مثل خسرو و شیرین نظامی دایه، دلاله و راهنما و چاره‌گر درد هجران و تمنای وصال زلیخاست و همه‌جا این دایه است که نقشه‌های لازم را طراحی و اجرا می‌کند و کید و نیرنگ او نیز عظیم است.

زلیخا با غمی با این درازی	چو دید از دایه رحم چاره‌سازی
بگفت ای از تو صد یاریم بوده	به هر کاری هواداریم بوده
مرا یک‌بار دیگر یاری‌یی کن	ز غم خواریم بین غمخواری‌یی کن

(۳/ ص ۶۶۴)

۷- زلیخا نیز چون سودابه در داستان سیاوش برای رسیدن به وصال برنامه‌ها و نقشه‌هایی را به اجرا در می‌آورد از جمله در باغی مجلس باشکوهی بر پا می‌سازد و از صد تن از کنیزکان زیباروی خود می‌خواهد تا خود را بر یوسف عرضه کنند و با عشو‌گری او را به دام هوس اندازند و چون عشوۀ آنان را خرید و قصد یکی از آنان کرد، جای خود را

با بانویش عوض کند تا زلیخا به جای وی به کام برسد، اما یوسف تمام کنیزکان را به راه دین‌داری و پرهیزکاری فرا می‌خواند و مجلس جلوه‌گری را به مجلس وعظ و ارشاد بدل می‌سازد.

نخستین گفت کای زیبا کنیزان	به چشم مردم عالم عزیزان
در این عزت ره خواری مپوید	بجز آیین دینداری مجوید
از این عالم برون ما را خدایی‌ست	که ره‌گم‌کردگان را رهنمایی‌ست
پرستش جز خدایی را روا نیست	که غیر او پرستش را سزا نیست
بیا تان بعد از این او را پرستیم	که بی او هر کجا هستیم پستیم

(۳/ص ۶۷۰)

۸- بخش مهم دیگر که بر اصل داستان یوسف افزوده شده است، موضوع عمارت هفت‌خانه‌ای است که به وسیله تصویرگران، شش‌جانب‌آخرین‌خانه (اتاق) آن‌را به تمثال یوسف و زلیخا آراسته بودند که در تصویرهای هر جانب یوسف و زلیخا را چون دو عاشق رو در روی هم و در حال معاشقه با هم نشان می‌داد، به طوری که وقتی زلیخا یوسف را به خانه هفتم می‌برد، یوسف به هر طرف که نگاه می‌کند آن تصاویر را می‌بیند ناگزیر رو از آنها بر می‌گرداند و چشمش در چشم زلیخا می‌افتد، کاری که پیوسته از آن ابا می‌کرد و زلیخا او را با این کار در عذابی الیم قرار می‌داد. پس از این واقعه نخستین جرقه هوس در خرمن جان یوسف می‌افتد، ولی به باران عفاف این آتش را فرو می‌میراند.

...ولی یوسف نظر با خویش می‌داشت	ز بیم فتنه سر در پیش می‌داشت
به فرش خانه سر افکنده در پیش	مصور دید با او صورت خویش
ز دیبا و حریر افکنده بستر	گرفته یکدیگر را تنگ در بر
از آن صورت روان صرف‌نظر کرد	نظرگاه خود از جای دگر کرد
اگر در را اگر دیوار را دید	به هم جفت آن دو گل‌رخسار را دید
رخ خود در خدای آسمان کرد	به سقف اندر تماشای همان کرد
فزودش میل از آن سوی زلیخا	نظر بگشاد بر روی زلیخا
زلیخا زان نظر شد تازه امید	که تابد بر وی آن تابنده خورشید

(۳/ص ۶۷۹)

که بردی از سخن و قتم به غارت
که خواهم کشتن از دست تو خود را
وگر نی برمش از خنجر تیز
شود خون منت حالی به گردن
چو گل در خون کشم پیراهن خویش
(۳/ص ۶۸۲)

چو برگ بید سبز از رنگ خنجر
چو زرین یاره بگرفتش سردست
وزین ره باز کش کام ای زلیخا
ز وصل من به کام دل رسیدن
ز یوسف چون بدید آن مهریانی
به وصل خویشتن آرام او داد
به قصد صلح طرح دیگر انداخت
(۳/ص ۶۸۲)

زلیخا با نیرنگ به ظاهر قصد خودکشی می‌کند ولی قصدش برانگیختن مهر یوسف است، با این نقشه یوسف را به خود نزدیک می‌کند و جان را در پیش ناوک او هدف می‌سازد و یوسف «دلش می‌خواست دُر سفتن به الماس، ولی می‌داشت حکم عصمتش پاس» (۳/ص ۶۸۳) و وقتی توجه زلیخا را نسبت به بتش می‌بیند معبود را به یاد می‌آورد و راه‌گریز از آن دامگاه را پیش می‌گیرد.

۹- نکته دیگر در گسترش داستان این است که زلیخا وقتی به مقصود خویش نایل نشد و رسوایی او را نشانه تیر ملامت ساخت چاره‌ای جز زندانی کردن یوسف نیافت و همانند سودابه در ترغیب کاووس شاه برای به درون آتش فرستادن سیاوش، او نیز ماهرانه عزیز مصر را به زندانی کردن یوسف ترغیب نمود اما در مدتی که یوسف در زندان بود زلیخا از هجر دیدار او بی‌تاب می‌شد و مستقیم و غیرمستقیم به دیدار او در زندان می‌شتافت، در اینجا جامی فصلی درباره هجران و برتری آن نسبت به وصل بیان می‌کند.

چو نبود وصل دلبر رای دلبر بود صد بار هجر از وصل خوشتر

... زلیخا گفت کای عبری عبارت
مزن بر روی کارم دست رد را
به عشرت دستم اندر گردن آویز
نیاری دست اگر در گردن من
کشم خنجر چو سوسن بر تن خویش

... بگفت این و کشید از زیر بستر
... چو یوسف آن بدید از جای برجست
کز این تندی بیارام ای زلیخا
ز من خواهی رخ مقصود دیدن
زلیخا ماه اوج دلستانی
گمان زو شد که خواهم کام او داد
ز دست خود روانی خنجر انداخت

چنانکه در جای دیگر نیز جامی به این موضوع پرداخته و در بیان علت زردرویی جوان شیفته و عارف در پاسخ ذوالنون مصری می‌گوید:

نیست در هجر جز امید وصال هست در وصل همه بیم زوال

۱۰- در منظومه جامی پس از نجات از زندان و پادشاهی یوسف، داستانی نمادین را بیان می‌کند که در آن زلیخا در حالی که از مکانت و اعتبار افتاده است خانه‌ای از نی می‌سازد به گونه‌ای که وقتی باد در نی‌ها می‌افتد ناله‌های عشق از آن بیرون می‌تراود. زلیخا در این خانه نین می‌زیسته و روزی در گذرگاه یوسف ظاهر می‌شود و خود را بر وی عرضه می‌کند، ولی یوسف به وی التفاتی نمی‌کند. پس از مدتی دوباره راه را بر یوسف می‌گیرد، باز یوسف به او توجهی نشان نمی‌دهد تا اینکه زلیخا قدری به خود می‌اندیشد و در می‌یابد که بت‌پرستی او مانع دیدار و توجه یوسف به اوست. بنابراین توبه می‌کند و دست از بت‌پرستی می‌کشد، آنگاه شایسته دیدار محبوب می‌گردد و به پاس بت‌شکنی و خودشکنی و یگانه‌پرستی، یوسف او را می‌پذیرد و از خدا می‌خواهد که بینایی و جوانی و جمال او را به وی بازگرداند.

روان کُرد از دو لب آب بقا را	بجانبانید لب یوسف دعا را
رخش را طلعت فرخندگی داد	جمال مرده‌اش را زندگی داد
وزان شد تازه گلزار شبابش	به جوی رفته باز آورد آبش
ز صبحش آشکارا شد شب تار	ز کافورش بر آمد مشک تاتار
در آمد در سواد نرگشش نور	سپیدی شد ز مشکین مهره‌اش روی
شکنج از نقره و خامش برون رفت	خم از سرو گل‌اندامش برون رفت
پس از چل‌سالگی شد هژده ساله	جوانی پیریش را گشت چاله

(۳/ص ۷۲۵)

آنگاه زلیخا وصال یوسف را مراد آخرین خویش قلمداد می‌کند، پس از تأمل به اشارت جبرئیل درخواست او را می‌پذیرد و وی را به نکاح خویش در می‌آورد که در اینجا نیز جامی به شیوه نظامی شب زقافی شیرین و رنگین را به تصویر می‌کشد.

چه بندگان یافت یوسف از خداوند	که بندگان با زلیخا عقد پیوند
اساس انداخت جشن خسروانه	نهاد اسباب جشن اندر میانه
... زلیخا را به عقد خود درآورد	به عقد خویش یکتا گوهر آورد

(۳/ص ۷۲۹)

علاوه بر موارد بالا جامی بخشهای مهم دیگر داستان که در قرآن نیز رشته حوادث زندگی یوسف را به هم می‌پیوندد مورد توجه قرار داده است. بخشهایی چون خواب‌دیدن، حسد برادران، به چاه انداختن یوسف، به ثمن بخش فروختن یوسف، حسن یوسف، عشق زلیخا، عفاف یوسف، زندان یوسف، تعبیر خواب، فرمانروایی یوسف، فراق یوسف و زلیخا و... که برای دیگر شاعران فارسی‌زبان نیز دلتواز و زمینه مضمون‌سازی بوده است.

از ویژگیهای داستانی منظومه یوسف و زلیخا برخی شاخص‌ها مهمتر و مؤثرتر ارکان و عناصر داستان را به هم پیوسته است. از جمله:

الف) استفاده از مکر و نیرنگ که در قصه یوسف در قرآن نیز آمده است و سلسله حوادث داستان یوسف و زلیخا را نیز پنهان به هم می‌پیوندد.

۱- مکر عمه یوسف: وقتی یوسف متولد می‌شود در دو سالگی مادرش وفات می‌یابد، از این رو حضرت یعقوب فرزند را از روی ناچاری به خواهرش می‌سپارد تا از وی نگهداری کند.

گرامی دزی از بحر کرمی	ز مادر ماند با اشک یتیمی
پدر چون دید حال گوهر خویش	صدف کردش کنار خواهر خویش

عمه یوسف چون مدتی فرزند برادر را نزد خویش نگهداری می‌کند به وی علاقه‌مند می‌شود ولی از سوی دیگر یعقوب نیز تاب دوری فرزند را ندارد از این رو از خواهرش می‌خواهد که یوسف را به خانه وی باز گرداند اما عمه یوسف به علت علاقه‌مندی شدیدش به یوسف از راه نیرنگ کاری می‌کند که یوسف را نزد خویش نگه دارد، بدین گونه که کمربندی را که از پدرش اسحاق به وی به ارث رسیده بود به طور پنهانی به کمر یوسف می‌بندد و اعلام می‌کند که کمربند میراثی گم شده است و وقتی همه را بازجویی بدنی می‌کنند، کمربند را در کمر یوسف می‌یابند. بنابراین طبق رسمی مشهور به جرم دزدی یوسف به نزد عمه باز گردانده می‌شود، زیرا دزد باید به اسیری صاحب کالا برود.

در آن ایام هر کس اهل دین بود	بر او حکم شریعت این چنین بود
که دزدی هر که گشتی پای گیرش	گرفتی صاحب کالا اسیرش
دگر باره به تزویر آن بهانه	چو کرد آماده بردش سوی خانه

۲- نیرنگ برادران: برادران یوسف برای جداکردن یوسف از پدر به زانوی ادب نزد پدر می‌نشینند و در زرق و تملق می‌گشایند و با پیشنهاد «فارسله غدأ نرعب و نلعب» او را از پدر جدا می‌کنند و پس از اینکه ستم فراوان بر وی روا می‌دارند او را به چاه می‌افکنند چون کاروانیان مصر او را می‌یابند، آنان آهنگ کاروان می‌کنند و یوسف را به ثمن بخش قانعانه و زاهدانه می‌فروشند و به دروغ می‌گویند که غلامی گریزی‌ای است. پس از آن گریان و افسوس‌خوران منافقانه پیش پدر باز می‌گردند و اعلام می‌کنند که یوسف را گرگ خورده است.

۳- نیرنگهای زلیخا: زلیخا برای رسیدن به وصال یوسف از هیچ کوششی و طرح نقشه‌ای خودداری نمی‌ورزد. او به وسیله دایه داستانهایی می‌سازد و حيله‌ها در می‌اندازد، ابتدا در نزد یوسف تضرع می‌کند تا وی را به سوی خویش جلب کند.

به رخسار از مژه خون جگر ریخت	ز بادام سیه عناب تر ریخت
بدو گفت ای سر من خاک پایت	سررم خالی مبادا از هوایت
... ز مهرت یک سر مویم تهی نیست	سر مویی ز خویشم آگهی نیست

(۳/ص ۶۶۴)

یوسف وقتی تضرع و زاری زلیخا را می‌بیند سخت اندوهناک می‌شود و همچون سیاوش که از سیمای دلفریبش شکوه می‌کند که وی را محسود یا محبوب دیگران می‌کند یوسف نیز اشک می‌ریزد و علت اندوه خود را چنین بیان می‌کند.

بگفت از گریه زانم دل شکسته	که نبود عشق کس در من خجسته
چو زد عمه به راه مهر من گام	به دزدی در جهانم ساخت بدنام
ز اخوانم پدر چون دوست‌تر داشت	نهال کین من در جانشان کاشت
ز نزدیک پدر دورم فکندند	به خاک مصر مهجورم فکندند
شود دل دم به دم خون در بر من	که تا عشقت چه آرد بر سر من

(۳/ص ۶۶۵)

نتیجه‌ای که جامی در اینجا می‌گیرد قابل توجه است و بر حسب شِم عرفانی خویش غیرت سلطان غیوران را دلیل شکست بازار معشوقان این جهانی می‌داند.

بلی سلطان معشوقان غیور است	ز شرکت ملک معشوقیش دور است
نمی‌خواهد چه ز انجام و چه آغاز	در این منصب کسی را با خود انباز

به رعنائی چو سروی سر فرازد چو سایه زیر پایش پست سازد
به زیبایی چو ماهی رخ فروزد ز برق غیرتش خرمن بسوزد

(۳/ص ۶۶۵)

نکته شگرف در این است که زیبایی و حسن یوسف بلای جان اوست و هر لحظه دامی را مقابل او می‌گشاید و نیرنگی در پی او افکنده می‌شود. زلیخا نیز دست از نیرنگ و افسون‌سازی بر نمی‌دارد و از کنیزکان خویش می‌خواهد که در بزمی جمال خویش بر یوسف بنمایانند و چون وی را صید کردند زلیخا را خبر کنند تا به جای آنان از یوسف وصال یابد ولی یوسف با زیرکی و عاقبت‌اندیشی از این دام مکر و دستان آنها نیز می‌رهد و بار دیگر چنان که گذشت زلیخا عمارتی می‌سازد، دارای هفت خانه که خانه هفتم دامگاهی است به هفت قفل بسته که قرآن با بیان «غَلَقْتُ الابواب» از این محکم‌کاری یاد می‌کند و فعل غَلَقْتُ غیر از اینکه شدت و مبالغه را می‌رساند بیانگر اجرای نقشه به وسیله خود زلیخاست چو یوسف در آخرین لحظات دامگیر شدن به خود می‌آید و از وی می‌گریزد، زلیخا در عقیش می‌افتد و وقتی در مقابل آخرین در خروجی با شوهرش عزیز مصر رو به رو می‌شود «کید عظیم» خود را به کار می‌گیرد و به یوسف تهمت خیانت که بسیار کارساز است می‌زند تا در جلوگیری از رسوایی خویش پیشدستی کند. این قسمت داستان بسیار شبیه ماجرای عشق سودابه به سیاوش در شاهنامه است.

سودابه نیز وقتی در رسیدن به مقصود خویش ناکام می‌شود چهره می‌خراشد و پیراهن می‌درد و غوغا بر می‌آورد که سیاوش قصد خیانت به همسر شاه را داشته و از کاووس می‌خواهد وی را مجازات شدید کند. در اینجا نیز زلیخا برای رهایی از رسوایی از عزیز مصر می‌خواهد که یوسف را مدتی زندانی کند.

کنون آن به که همچون ناپسندان کنی یک چند محبوسش به زندان
و یا خود در تن و اندام پاکش نهی دردی که سازد دردناکش
پسندی بر وی این رنج گران را که گردد عبرتی مر دیگران را

(۳/ص ۶۸۵)

عزیز مصر نیز چون کاووس شاه، در برابر وسوسه و خواست و نیرنگهای سودابه، علی‌رغم بی‌گناهی یوسف و روشن شدن حقیقت تاب پایداری در برابر زلیخا را ندارد و

برای سرپوش نهادن بر رسوایی همسرش حقیقت را قربانی مصلحت می‌کند. بدین ترتیب که زلیخا پس از مهمان کردن زنان مصری و اثبات حیرت‌زایی حسن یوسف نیرنگی دیگر را طراحی می‌کند و با شوی خویش در میان می‌نهد و او نیز نقشه زلیخا را می‌پسندد که منادی در دهند که یوسف با خواجه خویش انبازی جسته و در تصاحب زلیخا کوشیده است بنابراین این اتهام، مستوجب زندان است.

به هر کویش به عجز و نامرادی	بگردانم منادی در منادی
که این باشد سزای آن بداندیش	که انبازی کند با خواجه خوبش
نیندیشد ز قهر جان خراشش	نهد پای تمنا در فراقش
چو مردم قهر من بسا او ببینند	از آن ناخوش‌گمان یکسو نشینند
عزیز اندیشه او را پسندید	ز استصواب آن طبعش بخندید

(۳/ص ۶۹۷)

و این آخرین تیر ترکش نیرنگ زلیخاست زیرا پس از آن تاب فراق یوسف را در زندان ندارد و بر کرده خویش پشیمان می‌شود. در داستان یوسف و زلیخا مکرهای دیگری نیز هست از جمله مکر یوسف در قراردادان کیل در بار برادرش بنیامین برای متهم کردن او به دزدی و نگه داشتن او نزد خویش، همان کاری که در کودکی عمه‌اش با خود او کرده بود، همچنین تدبیر و مکر یعقوب در ترغیب پسران که از یک دروازه وارد نشوند تا ارتباط آنان را در نیابند. البته همان طور که بیان شد در منظومه یوسف و زلیخای جامی چون محور عشق است این قسمت نیامده است و در پایان داستان بیشتر به ادامه ماجرای زلیخا و یوسف پرداخته شده، اما در قصص قرآن آمده است.

ب) یکی دیگر از محورهای داستان خواب و تعبیر خواب است که چون رشته‌ای از ابتدا تا انتهای داستان کشیده شده است و خوابها نقش تعیین‌کننده‌ای دارند از جمله خواب یوسف که در قرآن کلید فتح ماجراست و جامی نیز آن را به نظم کشیده است.

بگفتا خواب دیدم مهر و مه را	ز رخشنده کواکب یازده را
که یکسر داد تعظیم بدادند	به سجده پیش رویم سر نهادند
پدر گفتا که بس کن زین سخن بس	مگو این خواب را زنهار با کس

(۳/ص ۶۳۵)

۲- خواب زلیخا که در منظومه جامی پیش از خواب یوسف آمده است که زلیخا سه بار در خواب، یوسف را به صورت جوانی زیبا مشاهده می‌کند و عاشق او می‌شود و این در حالی است که هنوز یوسف کودکی بیش نیست و این تعارض در منظومه جامی به چشم می‌خورد شاید برای جذابیت داستان و ازلی و مقدر بودن عشق برای قهرمان داستان عنوان شده است.

۳- خواب دو همبند یوسف که یکی شرابدار و دیگری طبخ شاه بود، جامی در اینجا به احسانهایی که یوسف در حق زندانیان می‌کند توجه می‌دهد و آنگاه داستان خواب دیدن مقربان شاه که همبند یوسف بودند را نقل می‌کند، البته شاعر به مناظره علمی حضرت یوسف در متقاعد کردن زندانیان در شناخت خداوند یکتا که در قرآن آمده است اشاره‌ای نکرده است و ماجرای تعبیر خواب را هم با ایجاز آورده است.

دو کس از محرمان شاه آن بوم	ز خلوتگاه قریش مانده محروم
... به یک شب هر یکی دیدند خوابی	کز آن در جانیشان افتاد تابی
یکی را مزده ده خواب از نجاتش	یکی را مخبر از قطع حیاتش
ولی تعبیر آن زیشان نهان بود	و زان بر جانیشان بار گران بود
به یوسف خوابهای خود بگفتند	جواب خوابهای خود شنفتند
یکی را گوشمال از دار دادند	یکی را بر در شه بار دادند

(۳/ص ۷۰۹)

۴- خواب دیدن عزیز مصر: ماجرای خواب دیدن عزیز مصر که تعبیرکردن آن یوسف را از کنج زندان به اوج قدرت رساند بسیار قابل توجه است. خوابی که خوابگزاران شاه آنرا اضغاث و احلام و فراهم آمده‌ و هم و خیال قلمداد کردند. یوسف از عهده تعبیر آن برآمد و خطر خشکسالی و قحط را پیش‌بینی کرد.

شبی سلطان مصر آن شاه بیدار	به خوابش هفت گاو آمد پدیدار
همه بسیار خوب و سخت فربه	به خوبی و خوشی از یکدیگر به
و زان پس هفت دیگر در برابر	پدید آمد سراسر خشک و لاغر
در آن هفت نخستین روی کردند	بسان سبزه آنرا پاک خوردند
بر آمد وز عقب هفت دگر خشک	بر آن پیچید و کردش سر به سر خشک

(۳/ص ۷۱۰)

۵- در منظومه جامی یک خواب دیگر علاوه بر قصه قرآن ذکر شده است و آن خواب دیدن حضرت یوسف پدر و مادر خویش است که بعد از ازدواج یوسف با زلیخا اتفاق می‌افتد.

شبی بنهاده سر یوسف به محراب	ره بیداریش زد ره‌زن خواب
پدر را دید با مادر نشسته	به رخ چون خور نقاب نور بسته
ندا کردند کی فرزند دریباب	کشید ایام دوری دیر بشتاب
ز ما خواهی بر آب و گل رقم نه	به منزلگاه جان و دل قدم نه

(۳/ص ۷۳۱)

تعبیر این خواب وفات یوسف را خبر می‌دهد و جامی در اینجا مثل نظامی در موضوع مرگ شیرین تقاضای یوسف از خدا برای رفتن از این جهان را بیان می‌کند و نقطه پایان داستان نیز مرگ زلیخاست در فراق یوسف که شبیه مرگ شیرین در فراق خسرو در خسرو و شیرین نظامی است.

(ج) یکی دیگر از محورهای داستان یوسف و زلیخا، حسن یوسف است که همچون رشته مروارید وقایع را به هم می‌پیوندد.

حسن یوسف از طرفی دوستی و مهر و عشق و علاقه را بر می‌انگیزد و دوستان را علاقه‌مند و عاشق می‌کند و از سویی دیگر حسودان را به دشمنی وا می‌دارد. جامی جمال را مرغی می‌داند که از آشیانه وحدت پریده و بر شاخسار مظاهر کثرت آرمیده است و نوای عزت معشوقی از آنجاست و این جمال:

سر از جیب مه کنعان بر آورد	زلیخا را دمار از جان بر آورد
جمال اوست هر جا جلوه کرده	ز معشوقان عالم بسته پرده
به هر پرده که بینی پردگی اوست	قضا جنبان هر دلبردگی اوست
به عشق اوست دل را زندگانی	به عشق اوست جان را کامرانی
دلی کو عاشق خوبان دلجوست	اگر داند و گر نه عاشق اوست

(۳/ص ۵۹۳)

وقتی نهال جمال یوسف از بهارستان غیب به باغستان شهادت آمد اولین علاقه‌مند جمال یوسف حضرت یعقوب است، سپس عمه یوسف دل به او می‌بندد

به طوری که از شدت دل‌بستگی، به یوسف اتهام دزدی می‌بندد تا باز از چهره دلنواز او بهره‌مند باشد، بنابراین وقتی یعقوب به خواهرش پیغام می‌فرستد که:

به خواهر گفت ای کز مهرورزی به فرقم چون درخت بید لرزی
ندارم طاقت دوری ز یوسف خلاصم ده ز مهجوری یوسف

خواهر مخالفت می‌کند و با حيله یوسف را نزد خود نگه می‌دارد تا مرگش فرا می‌رسد.

دگر باره به تزویر آن بهانه چو کرد آماده بردش سوی خانه
به رویش چشم روشن شاد بنشست پس از یک چند اجل چشمش فرو بست
بدو شد خاطر یعقوب خرسند ز دیدارش نبستی دیده بر هم
(۳/ ص ۶۰۰)

این عشق و علاقه یعقوب به یوسف در برادران یوسف حسد بر می‌انگیزد و به شکل کینه و دشمنی جلوه‌گر می‌شود به گونه‌ای که برای نابودی وی کمر می‌بندند تا او را از پدر جدا می‌کنند و شکنجه می‌دهند و به چاه می‌افکنند و در آخر به اندک مایه وی را می‌فروشد.

از آن پس حسن یوسف کسان زیادی چون کاروانیان، دختری بازغه نام، عزیر مصر، زنان مصر و بیش از همه زلیخا را به شگفتی و حیرانی وا می‌دارد و این عشق چنان در جان زلیخا رخنه می‌کند که او را از پرده عصمت بیرون آورده به رسوایی علم می‌کند و به قول حافظ:

من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم

که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را

جامی بیشتر منظومه خویش را به رابطه این جمال که جلوه معشوقی داشت با عشق زلیخا که جلوه عاشقی داشت می‌پردازد و از اوایل داستان عشق زلیخا را در داستان وارد می‌کند. یعنی زلیخا پیش از آمدن به مصر خواب یوسف را در سه نوبت می‌بیند و عاشق او می‌شود. آن حسن روز افزون عشق روز افزون را به دنبال می‌آورد و آتش در نهاد زلیخا می‌افکند و عشق در این منظومه حرف اول را می‌زند و محور اصلی قرار می‌گیرد و از زبان زلیخا بیان می‌شود.

بدو گفت این سر من خاک پایت
 ز مهرت یک سر مویم تهی نیست
 خیال توست جان اندر تن من
 اگر جان است غم‌پرورده توست
 ز حال دل چه گویم خود که چون است
 چنان در لجه عشق توام غرق
 ز من فصاد هر رگ را که کاود
 سرم خالی مبادا از هوایت
 سر مویی ز خویشم آگهی نیست
 کمند توست طوق گردن من
 و گر تن جان عیب آورده توست
 ز چشم خونفشان یک قطره خون است
 کزو خالی نیم از پای تا فرق
 به جان خون غمت بیرون تراود
 (۳/ص ۶۶۵)

پی‌نوشت

۱- نخستین باری که زمزمه زیباترین قصه فضای گوشم را نوازش داد دوران کودکی بود، آن روزها که گام‌هایم هیچ دیار بزرگی را نپیموده بود و چشمم با سرزمینهای وسیع آشنا نشده بود در محله چهارباغ از محله‌های خوانسار پاکدامنی می‌ورزیدم و به قول سعدی مولع زهد و پرهیز بودم و در مسجدی کوچک و با صفا از زبان امام جماعتی فاضل و متقی شبهای ماه رمضان ماجرای دل‌انگیز و پرخطر پیامبری خوش‌سینما و پاکدامن می‌شنیدم و در لوح ضمیرم نقش می‌بست و وقایع زندگی حضرت یوسف را در جغرافیایی ساخته ذهنم ترسیم می‌کردم و در مقابل پیامبری که نماد جمال و زیبارویی و در عین حال از سخت‌ترین آزمونهای زندگی روسپید و سرافراز بیرون آمد و دماغ هوس را به خاک مالید خضوع و خشوعی قلبی داشتم. بعد از آن داستان یوسف را به صورت تعزیه نیز دیدم که در آن بیشتر مظلومیت یوسف و ظلم برادرانش را نمایش می‌دادند. از این رو یوسف با جلوه زیبارویی، پاکدامنی و مظلومیت در ذهنم نقشی برجسته به جای گذاشت که بعداً با مضامین ادبیات نیز پیوند بیشتری یافت.

۲- مرحوم خیامپور، یوسف و زلیخاها را در چهار بخش دسته‌بندی کرده است:
 الف- منظومه‌های یوسف و زلیخای فارسی موجود. ب- منظومه‌های یوسف و زلیخای فارسی ناموجود. ج- منظومه‌های یوسف و زلیخای ترکی موجود. د- منظومه‌های یوسف و زلیخای ترکی ناموجود. وی کوشیده است به معرفی برخی از آنها بپردازد.

- ۳- در برخی تفاسیر زن عزیز مصر را راعیل نوشته‌اند. از جمله *روض الجنان و روح الجنان* تفسیر ابوالفتوح رازی - مؤلف حسین بن علی محمد بن احمد الخزاعی النیشابوری (م ۵۵۲ق) ج ۱۱، ص ۶۱، سطر ۱۸.
- ۴- با تلخیص و اصلاح برگرفته از *فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات داستانی فارسی*، دکتر محمدجعفر یاحقی.
- ۵- در داستان یوسف و زلیخای جامی نام یوسف بیش از سیصد بار و نام زلیخا بیش از صد و پنجاه بار آمده است.
- ۶- ارجاعات منظومه یوسف و زلیخا همه از کتاب *هفت اورنگ جامی* به تصحیح و مقدمه مدرس گیلانی، گلستان کتاب، چاپ ششم، بهار ۱۳۷۰ است.
- ۷- همچنین در ص ۵۹۵ آمده:

سخن دیباجة دیوان عشق است سخن نوباهه بستان عشق است

منابع

- ۱- ابن خلف النیشابوری، ابواسحاق ابراهیم بن منصور. *قصص الانبیاء*، به اهتمام حبیب یغمایی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۹.
- ۲- جامی، عبدالرحمن. *اشعة اللمعات*، به تصحیح و مقابله حامد ربانی، انتشارات گنجینه، تهران، ۱۳۵۲.
- ۳- جامی، عبدالرحمن. *هفت اورنگ*، به تصحیح و مقدمه مدرس گیلانی، گلستان کتاب، تهران، ۱۳۷۰.
- ۴- خیامپور، عبدالرسول. *یوسف و زلیخا*، چاپخانه شفق، تبریز، ۱۳۳۹.
- ۵- طبری، محمدبن جریر. *ترجمه تفسیر طبری* (مجلد سوم از هفت مجلد)، به تصحیح و اهتمام حبیب یغمایی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۰.
- ۶- عتیق نیشابوری، ابوبکر. *قصص قرآن مجید (مشهور به تفسیر سوره‌آبادی)*، به اهتمام یحیی مهدوی، خوارزمی، تهران، ۱۳۴۷.

۷- غزالی، احمد. کتاب البحر المحبه فی اسرار الموده فی تفسیر سورة یوسف، بی‌نا، بی‌جا، بی‌تا.

۸- قرآن مجید.

۹- یاحقی، محمدجعفر. فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۵.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی